Title - MUKHTASIRUL MEEZAAN

Author - Meer Fazal Ali.

Publisher - Matba Nizami (Kanpur).

Date - 1291 H.

Pages - 22

Subjects - Mantiq.
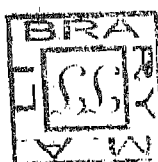
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع المخلوقات بقدرته الساطعة وخصص الانسان فیما بینهم بآلائه الکاملة
والصلوة والسلام علی رسوله الذی هو اکرم نوع الانسان وعلی آله واصحابه الذین هم عظماء مجالس الانس
اما بعد پس عرض میکند این اضعف عباد الله القوی میر فضل علی البخاری
ابن حکیم میر لطف علی المخاطب به شفائی خان بهادر که چون درین زمان سعادت اقتران
که عهد دولت شاه عالیمقدار سلطان جم الاقتدار مهر منیر سپهر سلطنت و کشورکشائی نیر سپهر خلافت
و فرمانروائی نواب مستطاب معلی القاب عالیجناب نواب آصف جاه نظام الملک
میر محبوب علیخان بهادر شاه دکن خلد الله ملکه و سلطنته است

از حسن توجه و تدبیر وزیر روشن ضمیر ارسطو فطرت سکندر صولت دارا حشمت مشید مراسم
کرم ممهد قواعد سخا و همم حاتم دوران نوشیروان زمان عادل یکتا باذل بی همتا زیبندهٔ
مسند وزارت و جلالت فروزندهٔ شمع شهامت و ایالت فیض بخش و فیض رسان فیاض زمان
مختار دولت آصفیه نواب مختار الملک شجاع الدوله سالار جنگ
میر تراب علیخان بهادر لازالت شموس اقباله طالعة و بدور جلاله ساطعة الی آب
علوم متنوعه از هر سو مفتوح و مکشوف اند این احقر هم رسالهٔ مختصر و محتوی بر تعریفات بعض
اصطلاحات و مشتمل بر چند ضروریات علم منطق که استحضار آن برای افادهٔ مبتدیان مفید است
مرتب نموده موسوم به مختصر المیزان ساخت و بعد انصرامش بخدمت فیض موهبت
امیر ضیا تدبیر مرجع صغیر و کبیر گوهر درج فتوت نیر برج مروت معدن الجود و الاحسان
مخزن الکرم و الامتنان غریب پرور عدل گستر دادرس مظلومان دستگیر درماندگان
کریم الاخلاق عمیم الاشفاق نواب عالیجناب فیضمآب نواب مکرم الدوله بهادر
صدر المهام مالگذاری سرکار آصفیه مد ظله و افاض علی العالمین بره و احسانه گذرانیده
متوقع است که اگر این بضاعت مزجات بنظر انور نواب ممدوح گذشته بدرجهٔ قبولیت ارتقا
موجب افتخار و باعث مباهات احقر متصور است و امید از عاملان فرمان اجیب الاذعان

انظروا الی ما قیل لا الی من قال آنست که در صورت اطلاع یابی خطا وسهو عاصی هر اینه
بذیل عفو بپوشیده مستعد اصلاح آن شوند بیت بپوش گر بخطائی رسی وطعنه مزن
که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ** بدانکه علم بر دو قسمست تصور باشد یا تصدیق زیرا که
علم هر شی اگر بدون انضمام حکم باشد آنرا تصور گویند چون تصور زید و عمرو و بکر وغیره واگر
با انضمام حکم باشد آن را تصدیق نامند چون زید کاتب و زید لیس بکاتب
و نسبتیکه فیما بین زید و کاتب رابطست آنرا نسبت حکمیه گویند

در تعریف تصور و تصدیق

فصل در تعریف دلالت و اقسام آن

دلالت آنرا گویند که بودن شی بچنین حیثیت که لازم آید از علم وی علم شی دیگر شی اول را
دال گویند و شی دوم را مدلول و در میان دال و مدلول فرقیست بین چرا که دال آنست
که لازم آید از علم وی علم شی دیگر و مدلول آن که علم وی از علم دیگر لازم آید و منقسم می شود
دلالت بر اقسام ثلثه یکی وضعیه دوم طبیعیه سوم عقلیه چرا که دلالت لفظ بر مدلول خود اگر
بحسب وضع واضع باشد آنرا وضعیه نامند چون دلالت لفظ زید بر ذات آن و اگر
بحسب اقتضای طبع باشد طبیعیه گویند چون دلالت لفظ اح اح بر وجع صدر و اگر باقتضای

عقل باشد عقلیه خوانند چون دلالت لفظ دیز که مسموع شود از پس دیوار بر وجود لافظ و مراد
از دلالت مطلق دلالت وضعیه است و آنرا سه قسمست مطابقی و تضمنی و التزامی زیراکه
دلالت لفظ بر معنی خود از سه حال بیرون نیست و دلالت لفظ بر تمام معنی موضوع له خود
خواهد بود یا بر جزو موضوع له یا بر خارج لازم موضوع له اگر دلالت لفظ بر تمام موضوع له باشد
دلالت مطابقی است و اگر بر جزو است تضمنی و اگر بر خارج لازم است التزامی مثل دلالت
مطابقی دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی موضوع له اوست و وجه تسمیهٔ
این دلالت بمطابقت از آنست که مطابقت ماخوذ است از قول نحات که طابق النعل
بالنعل وقتیکه برابر میشود یک نعل بالنعل دیگر پس درین دلالت هم مطابقت دال
با مدلول بتمامه حاصلست لهذا این دلالت مطابقی موسوم گردید و مثل دلالت تضمنی دلالت
لفظ انسان بر محض حیوان یا بر ناطق فقط و وجه تسمیهٔ این به تضمن از آنست که دلالت متذکره دال است
بر جزو معنی موضوع له و جزو در ضمن کل حاصل می شود ازینجهت دلالت تضمنی نام نهاده شد
و مثل دلالت التزامی دلالت انسان بر قابل علم و صنعت کتابت است و وجه تسمیهٔ
این بالتزام از آنست که دلالت لفظ بر خارجیکه لازم معنی موضوع له او باشد می شود
نظر بران دلالت التزامی نام نهاده شد که از مادهٔ لزوم مشتق است و مراد از لازم لازم ذهنی است

نه لازم خارجی زیرا که اگر ملازمت خارجیه در تحقق دلالت التزامی شرط شود پس لازم افتاد که
دلالت التزامی بغیر ملازمت خارجیه متحقق نشود چراکه وقتیکه ملازمت خارجیه که شرط وجود دلالت
التزامی ست متحقق نشود دلالت التزامی که مشروط آنست آنهم موجود نخواهد شد که از انعدام شرط
انعدام مشروط ضرور ست حال آنکه این امر خلاف واقع متصور چراکه بسا اوقات با وصف فقدان
ملازمت خارجیه ثبوت دلالت التزامی میگردد چنانچه عدم مثلاً عمی دلالت التزامی میدارد بر وجود
مثلاً بصر چراکه تعریف عمی عدم البصر ست و اطلاق عمی بران شئی میشود که قابلیت بصارت
دارد پس لفظ عمی که عدم ست دلالت التزامی میدارد بر بصر که شئی موجود ست حالانکه فیما بین عمی
و بصر جهات عداوت و معاندت خارجی موجود پس ثابت شد که ملازمت خارجیه
در تحقق دلالت التزامی هیچگونه شرط نخواهد شد بلکه ملازمت ذهنی ضرور ست

فصل در بیان مفرد و مرکب

لفظ بر دو قسمست مفرد باشد یا مرکب چراکه لفظ از دو حال خالی نیست یا آنکه جزو لفظ او
دلالت دارد بر جزو معنی یا ندارد اگر دلالت کند جزو لفظ او بر جزو معنی آنرا مرکب نامند
و اگر نکند مفرد ست مثال مرکب رامی الحجاره که دلالت میکند جزو لفظ او بر جزو معنی چراکه

رامی و دلالة میکند بران ذات که فاعل رمی ست و حجاره دلالت میکند بر جسم معین و مثال
مفرد زید ست که دلالت نمیکند جزء لفظ او بر جزء معنی او اقسام مفرد چهار ست اول لفظی که
اصلاً جزء ندارد چون ل در حالتیکه علم شخصی باشد دوم لفظیکه اجزای بی معنی دارد چون زید
در حالتیکه علم شخصی باشد سوم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد مگر دلالت نکند اجزای او بر معنی
چنانچه عبدالله که علم شخصی باشد چهارم لفظیکه اجزای ذو معنی دارد و دلالت میکند اجزای او
بر معنی لیکن دلالت آنها مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی شود

فصل در بیان جزئی و کلی

مفرد بر دو قسمست کلی باشد یا جزئی کلی آنست که نفس تصور وی وقوع شرکت کثیرین را مانع نباشد
چون انسان که مشترکست میان زید و عمرو و بکر وغیره و جزئی آنست که نفس تصور آن وقوع
شرکت کثیرین را مانع شود چون زید و عمرو که صدق آنها محض بر ذات واحده است و
شرکت کثیرین را مانع و منقسم میشود کلی بر دو قسم یکی ذاتی و دوم عرضی و وجه انحصارش
اینکه کلی در حقیقت جزئیات خود داخل خواهد بود یا نه اگر داخل شود پس آن کلی ذاتیست
مثلاً حیوان به نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو وغیره داخلست زیراکه تمام حقیقت

زید و عمرو و غیره حیوان ناطق ست و اگر داخل نشود کلی در حقیقت جزئیات خود پس آن کلی
عرضیست مثلاً ضاحک بہ نسبت انسان که در حقیقت زید و عمرو و بکر داخل نیست بلکه خارج
از ماهیت انسانست و کلی ذاتی منقسم میشود بر سه قسم یکی جنس دوم نوع سوم فصل چراکه
کلی ذاتی اگر مقول شود در جواب ما هو بحسب شرکت محضه نه بحسب خصوصیت آن را
جنس گویند چون حیوان بہ نسبت انسان و فرس وقتیکه سوال کرده میشود از انسان و فرس
به ما هما در جواب حیوان واقع خواهد شد و وقتیکه سوال کرده می شود از محض انسان و یا محض
فرس بحسب خصوصیت بجواب آن حیوان واقع نخواهد شد و تعریف جنس آنست که
جنس کلیست مقول می شود بر کثیرین مختلفین بالحقائق در جواب ما هو بطریق قول ذاتی اگر
آن کلی مقول شود بحسب شرکت و خصوصیت معاً آنرا نوع گویند چون انسان بہ نسبت زید
و عمرو و بکر و غیره وقتیکه سوال کرده می شود از زید و عمرو و بکر و غیره به ما هم در جواب انسان
واقع خواهد شد بلکه محض از زید هم تنها به ما هو سوال بکنند بجوابش انسان خواهد آمد و تعریف
نوع آنست که نوع کلیست مقول می شود بر کثیرین متفقین بالحقائق در جواب ما هو بطریق
قول ذاتی اگر کلی ذاتی مقول نشود در جواب ما هو بلکه مقول شود در جواب ای شی هو
فی ذاته آنرا فصل گویند چون ناطق بہ نسبت انسان چراکه اگر سوال کرده شود به ای شی هو

بیان کلیات خمس

فی ذات الانسان بجواب آن ناطق واقع خواهد شد که ممیز ست انسان را از غیر انسان

و تعریف فصل آنست که فصل کلیست مقول میشود در جواب ای شئ هو فی ذاته و کلی عرضی

بر دو قسمست یکی عرض لازم دوم عرض مفارق زیرا که اگر انفکاک آن عرض از ماهیت

ممتنع باشد آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه به نسبت انسان که انفکاکش از ماهیت

انسان ممتنع ست و اگر انفکاک آن از ماهیت ممتنع نباشد بلکه گاهی منفک هم شود آنرا

عرض مفارق گویند چون کاتب بالفعل به نسبت انسان و هر واحد از عرض لازم و مفارق

بر دو قسمست خاصه باشد یا عرض عام چرا که اگر مختص شود هر یک از ینها بحقیقت واحد

آنرا خاصه گویند چون ضاحک بالقوه یا بالفعل به نسبت انسان که ضاحک بالقوه عرض

لازمست و مختص مر حقیقت انسان را فقط و ضاحک بالفعل عرض مفارق و مختص ست

مر حقیقت انسان را و تعریف خاصه اینست که خاصه کلیست مقول میشود بر ما تحت

حقیقت واحده بطریق قول عرضی اگر مختص نشود بحقیقت واحده بلکه عام باشد بر حقائق مختلفه

آنرا عرض عام گویند چون متنفس بالقوه یا بالفعل که عامست مر انسان و غیر انسان را

چرا که متنفس بالقوه عرض لازم و غیر مختص ست بحقیقت انسانی بلکه عام از انسان و غیر انسان ست

و متنفس بالفعل عرض مفارق و غیر مختص ست بحقیقت انسانی و تعریف عرض عام

اینست که عرض عام کلیست مقول می شود بر ماتحت حقائق مختلفه بطریق قول عرضی

فصل در بیان قول شارح وحجت

اگر تصور واحد موصل شود بطرف مطلوب تصوری آنرا قول شارح گویند واگر تصدیق
واحد موصل شود بطرف مطلوب تصدیقی آن را حجت گویند وقول شارح از دو حال
خالی نیست حد باشد یا رسم وهر واحد از انها تام باشد یا ناقص پس حد تام آنست که
مرکب باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان و
حد ناقص آنست که مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب چون جسم ناطق در تعریف انسان
ورسم تام آنست که مرکب باشد از جنس قریب وخاصهٔ لازمه چون حیوان ضاحک
در تعریف انسان ورسم ناقص آنست که مرکب باشد از عرضیات صرفه که مختص باشند
بحقیقت واحده مثلا در تعریف انسان عریض الاظفار مستقیم القامة بادی البشرة ضحاک
بالطبع وحجت آنست که مرکب باشد از قضایا که موصل شوند بطرف مطلوب تصدیقی
وقضیه آنرا گویند که دران احتمال اطلاق صدق وکذب باشد ودر اصطلاح نحات خبر نامند
ومنقسم می شود قضیه بر دو قسم یکی حملیه ودوم شرطیه قضیه حملیه آنرا گویند که محکوم علیه

مانعة الجمع گویند چون هذا الشئی اما شجر و اما حجر که در صدق شجر و حجر بر شئی واحد منافات ست
چرا که اجتماع آن هر دو بر شئی واحد محالست و در کذب آن هیچیک منافات پیدا نیست که
شئی واحد نه شجر باشد و نه حجر بلکه حیوان شود و اگر دران قضیه حکم منافات محض بطریق کذب باشد
آنرا منفصله مانعة الخلو گویند چون زید اما ان یکون فی البحر و اما ان لا یغرق که در نبودن زید
در دریا و غرق شدن آن منافات ثابتست و در صدق منافات نیست چرا که زید در دریا باشد
و با این غرق نشود بلکه در سفینه بود و گاه باشد که قضایای منفصله مرکب میشوند از دو جزء مثالش بالا
مذکور شد و گاه باشد که زیاده از دو جزء ترکیب می یابند چنانچه العدد اما زائد او ناقص او مساو

فصل در بیان تناقض

و تعریف او آنست که اختلاف باشد در دو قضیتین بطریق ایجاب و سلب بحیثیتی که خواهش
یکند احد هما صدق و دیگری کذب را چون زید کاتب و زید لیس بکاتب پس این هر دو قضیه
اختلاف میدارند بایجاب و سلب بدین حیثیت که خواهش میکند احد هما صدق و دیگری
کذب را و نیز در تناقض هشت وحدت ضرورند اول وحدت موضوع چرا که اگر در قضیتین
اختلاف موضوع شود تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم و عمرو لیس بقائم

قضیه بباعث اختلاف موضوع تناقض هم موجود نیست دوم وحدت محمول چراکه
اگر دو قضیتین مختلف در محمول شوند تناقض ثبوت نمی شود چون زید کاتب و عمرو لیس
بشاعر سوم وحدت زمان ست چراکه اگر مختلف در زمانه باشند ثبوت تناقض نخواهد شد
چون زید قائم لیلا و زید لیس بقائم نهارا چهارم وحدت مکان است چراکه اگر قضیتین مختلف در
مکان باشند تناقض هم متحقق نخواهد شد چون زید قائم فی الدار و زید لیس بقائم فی السوق پنجم
وحدت اضافت ست زیراکه اگر قضیتین مختلف در اضافت باشند وجود تناقض غیر ممکن
چون زید ابو عمرو قائم و زید ابو بکر لیس بقائم ششم وحدت قوت و فعل است چراکه اگر اختلاف
قضیتین در قوت و فعل باشد ثبوت تناقض غیر مستحیل چون الخمر فی الدن مسکر ای بالقوة و الخمر فی الدن
لیس بمسکر ای بالفعل هفتم وحدت کل و جز ست زیراکه اگر قضیتین مختلف باشند در جز و کل
ثبوت تناقض دشوار ست چون الزنجی اسود ای ببعضه و الزنجی لیس باسود ای کله
هشتم وحدت شرط زیراکه اگر متحد نشوند قضیتین در وجود شرط ثبوت تناقض هم متعسر
خواهد بود چون الجسم مفرق للبصر بشرط ابیض بودنش و الجسم لیس بمفرق للبصر بشرط
اسود بودن آن و مجموعه شروط مذکوره قول شاعر ست بیت در تناقض هشت وحدت
شرط دان ٭ وحدت موضوع و محمول و مکان ٭ وحدت شرط و اضافت جز و کل

قوت و فعلیت در آخر زمان ۲۰ پس اگر قضیه موجبه کلیه باشد نقیضش سالبه جزئیه می آید چون
کل انسان حیوان نقیض آن بعض الانسان لیس بحیوان ست و نقیض سالبه کلیه
موجبه جزئیه است پس نقیض لاشی من الانسان بحیوان بعض الانسان حیوان ست

فصل در بیان عکس

و تعریفش وضع نمودن موضوعست بجای محمول و محمول بجای موضوع با بقای ایجاب
و سلب بدین حیثیت که اگر اصل قضیه صادقه باشد عکس هم صادق آید و اگر اصل قضیه
کاذبه باشد عکس آن نیز کاذب خواهد بود پس عکس کل انسان حیوان بعد وضع حیوان
بجای انسان و وضع انسان بجای حیوان بعض الحیوان انسان ست و عکس لاشی من الانسان
بحجر لاشی من الحجر بانسان ست و عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه می آید چون عکس بعض الانسان
حیوان بعض الحیوان انسان ست و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه است چنانچه عکس لاشی من الانسان
بحجر لاشی من الحجر بانسان ست و سالبه جزئیه عکس ندارد

فصل در بیان قیاس و اقسام آن

وتعریفش آنست که قیاس قولیست مرکب میشود از اقوال که لازم آید از ذات وی قول
دیگر چون العالم متغیر و کل متغیر حادث پس از ترکیب این قضیتین قضیهٔ ثالث می برآید
و آن العالم حادث ست و قیاس بر دو قسمست یکی اقترانی دوم استثنائی زیرا که اگر
در قضیه عین نتیجه یا نقیضش بالفعل مذکور نشود پس آن **قیاس اقترانی** ست چون کل جسم
مولف و کل مولف محدث پس عین نتیجه اش که کل جسم محدث باشد و یا نقیض آن بالفعل
در قضیه موجود نیست و اگر عین نتیجه یا نقیض آن در قضیه بالفعل موجود باشد آنرا **قیاس
استثنائی** گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس
لیست بطالعة پس لفظ الشمس لیست بطالعة که نقیض قضیه است بالفعل در قیاس
موجود است و موضوع مطلوب را در قضیه اصغر نامند و محمول مطلوب را اکبر و آن قضیه که
مشتمل باشد بر اصغر آنرا صغری و آن قضیه که مشتمل باشد بر اکبر آن را کبری نامند و آن شی که
مکرر باشد درمیان قضیتین آن حد اوسط ست و از ترکیب صغری با کبری چهار اشکال می شد
چرا که اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آنرا **شکل اول** گویند
چون کل انسان حیوان و کل حیوان جسم نتیجه آن کل انسان جسم ست اگر حد اوسط موضوع باشد
در صغری و محمول شود در کبری آنرا شکل رابع گویند چون کل انسان حیوان و کل ناطق

انسان نتیجه آن بعض الانسان ناطق نیست اگر حد اوسط موضوع شود در صغری و کبری
پس آن شکل ثالث ست چون کل انسان حیوان و کل انسان جسم نتیجه آن بعض الحیوان
جسم ست اگر حد اوسط محمول باشد در صغری و کبری پس آن شکل ثانیست چون کل انسان
حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان نتیجه آن لاشئ من الانسان بحجر ست و اقسام منتجه

اقسام منتجه شکل اول

شکل اول چهار اند قسم اول آنست که صغری و کبری هر دو موجبه کلیه باشند نتیجه آن
موجبه کلیه باشد چون کل جسم مؤلف و کل مؤلف محدث نتیجه آن کل جسم محدث ست
و قسم ثانی آنست که صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه باشد نتیجه آن سالبه کلیه خواهد آمد
چون کل جسم مؤلف و لاشئ من المؤلف بقدیم نتیجه آن لاشئ من الجسم بقدیم و قسم ثالث آن
آنست که صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چون بعض الجسم مؤلف و کل مؤلف حادث
نتیجه آن بعض الجسم حادث و قسم چهارم آنکه صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نتیجه آن
سالبه جزئیه باشد چون بعض الجسم مؤلف و لاشئ من المؤلف بقدیم نتیجه آن بعض الجسم
لیس بقدیم ست و اقسام منتجه شکل ثانی نیز چهار اند اول موجبه کلیه صغری و سالبه

اقسام منتجه شکل ثانی

کلیه کبری نتیجه آن سالبه کلیه باشد چون کل انسان حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان نتیجه آن
لاشئ من الانسان بحجر ست و قسم ثانی سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه اش

سالبہ کلیہ باشد چون لاشئی من الانسان بناہق وکل حمار ناہق نتیجہ آن لاشئی من الانسان
بحمار است وقسم ثالث موجبہ جزئیہ صغری وسالبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون
بعض الحیوان انسان ولاشئی من الحجر بانسان نتیجہ آن بعض الانسان لیس بحجر است وقسم چہارم
سالبہ جزئیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون بعض الانسان لیس
بحمار وکل ناہق حمار نتیجہ آن بعض الانسان لیس بناہق است واقسام منتجہ
شکل ثالث بر شش قسم اند اول موجبہ کلیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن موجبہ
جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وکل انسان ناطق نتیجہ آن بعض الحیوان ناطق است
وقسم دوم موجبہ کلیہ صغری وسالبہ کلیہ کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون کل انسان
ناطق ولاشئی من الانسان بحمار نتیجہ آن بعض الانسان لیس بحمار وقسم ثالث موجبہ جزئیہ
صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ آن موجبہ جزئیہ باشد چون بعض الانسان ضاحک وکل انسان
ناطق نتیجہ اش بعض الضاحک ناطق وقسم چہارم موجبہ جزئیہ صغری وسالبہ کلیہ
کبری نتیجہ آن سالبہ جزئیہ باشد چون بعض الحیوان انسان ولاشئی من الحیوان بجماد
نتیجہ آن بعض الانسان بجماد است وقسم پنجم موجبہ کلیہ صغری وموجبہ کلیہ کبری نتیجہ
موجبہ جزئیہ باشد چون کل انسان حیوان وبعض الانسان ناطق نتیجہ آن بعض الحیوان

بیان اقسام منتجہ شکل ثالث

ناطق ست و قسم ششم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه باشد
چون کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحجر نتیجهٔ آن بعض الحیوان لیس بحجر ست و
اقسام منتجه شکل رابع هشت اند اول موجبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن
موجبه جزئیه باشد چون کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الحیوان ناطق ست
و قسم دوم موجبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری نتیجهٔ آن موجبه جزئیه باشد چون کل انسان
جسم و بعض الناطق انسان نتیجهٔ آن بعض الجسم ناطق ست و قسم سوم سالبه کلیه صغری
و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه کلیه باشد چون لاشیء من الانسان بحجار و کل ناطق انسان
نتیجه اش لاشیء من الحجار بناطق ست و قسم چهارم موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن
سالبه جزئیه می آید چون کل انسان ناطق و لاشیء من الحجار بناطق نتیجه اش بعض الناطق
لیس بحجار ست و قسم پنجم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه باشد چون
بعض الحیوان ناطق و لاشیء من الجماد بحیوان نتیجه اش لیس بعض الناطق بجماد ست
و قسم ششم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه می آید چون بعض الجسم
لیس بحیوان و کل ناطق جسم نتیجه اش بعض الحیوان لیس بناطق و قسم هفتم موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجهٔ آن سالبه جزئیه خواهد شد چون کل ناطق ضاحک و بعض الجماد

لیس بناطق نتیجه اش بعض الضاحک لیس بحمار است وقسم هشتم سالبه کلیه صغری و موجبه جزئیه کبری نتیجه آن
سالبه جزئیه خواهد شد چون لا شیء من الانسان بحمار و بعض الجسم انسان نتیجه اش بعض الجسم لیس بحمار است

فصل در بیان برهان و اقسام آن

و تعریفش آنست که مؤلف می شود از مقدمات یقینیه برای انتاج امر یقینی و یقینیات
منقسم می شوند بر چند اقسام بعض از آنها اولیات اند و آن آنست که حکم قطعی نماید
عقل در آن به مجرد تصور طرفین چون الواحد نصف الاثنین والکل اعظم من الجزء که بمجرد
تصور واحد و اثنین حکم نماید عقل در آن بطور جزم که واحد نصف الاثنین است همچنان
به مجرد تصور جزء و کل یقین بنماید عقل که کل اعظم از جزء است و بعض از آنها مشاهدات اند
که حکم نماید عقل در آن باعتبار حواس ظاهره یا باطنه چون الشمس مشرقة والنار محرقة که حکم
کردن عقل بر اشراق شمس و احراق نار متعلق بوده است از حواس ظاهره یعنی باصره
ولامسه و مثال حواس باطنه ان لنا غضبا است که تعلق ادراک غضب از حواس باطنه
یعنی قوه واهمه متعلق است و بعض از آنها مجربات اند که حکم نماید عقل در آن باعتبار
مشاهده مره بعد اخری چون السقمونیا مسهل للصفراء که حکم نمودن عقل در سقمونیا بتجربه است

مسهل صفرا موقوف بر تجارب کثیره بوده است و بعض از آنها حدسیات اند که حکم
کردن عقل در آن موقوف بر تکرار مشاهده و تجربه نیست چون نور القمر مستفاد من
نور الشمس که علم استفاده نور قمر از نور شمس موقوف بر تجارب کثیره نبوده است و بعض از آنها
متواترات اند که حکم کردن عقل دران موقوف بر سماع کثیره از جماعت کثیره بوده است
بلکه رتبهٔ تواتر بحدی رسد که محال بدارد عقل متفق شدن آن جماعت بر امر کذب چون وجود
مکه معظمه و بغداد که چندین جماعت کثیره بر وجودش متفق اند که محال میداند عقل باجتماع آنها بر امر کذب

فصل در بیان جدل و اقسام آن

و آن قیاسی ست که مرکب می شود از مقدمات مشهوره و غرض از ان محض الزام خصم است
و بعض از آنها خطابه است و آن قیاسی ست که مرکب می شود از مقدمات مقبوله
و مظنونه و غرض از ان محض ترغیب نفس ست بجانب امور نافعه چنانچه اکثر خطبا و وعاظ
پند و نصائح بطرف امور نافعه و غیره می نمایند و بعض از آنها شعر ست که مرکب می شود
از مقدمات نافعه و ضاره لیکن وقتیکه مذکور شوند دران امور نافعه لیکن نفس منبسط و منقبض
میگردد و چنانکه گفته شود الخمر یاقوته سیالة لیکن نفس از سمع تعریفات نافعه اش مایل به شرب او

می شود و وقتیکه گفته شود الحنظل مرة وهو عقة لیس نفس از سمع تعریفات مذمومۀ آن متنفر و منقبض شده کراهیت از شرب آن میکند و بعض از آنها مغالطه است که مرکب می شود از مقدمات کاذبه وهمیه چون کل انسان و فرس فهو انسان و کل انسان و فرس فهو فرس نتیجه آن بعض الانسان فرس ست الله اعلم بحقیقة الحال

خاتمة الطبع

شکر و احسان بیشمار حضرت پروردگار و درود و سلام هزاران هزار بر رسول مختار و آل اطهار و اصحاب کبار که درین روزگار مسرت آثار رساله مفید طالبان مسمی بمختصر المیزان از تصنیف شریف تالیف منیف عالم یگانه نحریر زمانه میر فضل علی البخاری ادامه الله الباری باهتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافتۀ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان اسکنهما الله بحبوحة الجنان در مطبع نظامی واقع کانپور شهر جمادی الاخری ۱۲۹۱ سنه هجری حلیه طبع پوشید و زیور ارتسام در بر کشید فقط

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخرش ثبت گردید فقط